

انسان چه اهمیت و ارزشی در کیهان بی‌کران دارد؟

نیک هیوز

تأمل درباره‌ی گستردگی کیهان، و کوچکی زمانی و مکانی ما در آن، اغلب تصوراتی تیره و تار را پیش چشم ما می‌آورد. آیا از این که عالم هستی تا این اندازه بزرگ و ما تا این اندازه کوچک و گذرا هستیم، نمی‌توان نتیجه گرفت که ما انسان‌ها مطلقاً بی‌اهمیت و بی‌ارزش ایم؟

در جهانی که گستره و ژرفای آن ناشناخته است، انسان‌ها بخش بسیار کوچکی از آن را اشغال کرده‌اند. اگر با سرعت نور (۳۰۰ هزار کیلومتر بر ثانیه) در فضا حرکت کنیم، ۱۰۰ هزار سال طول می‌کشد تا از کهکشان «راه شیری» عبور کنیم. اما پس از طی این مسافت نیز هنوز راه‌چندانی نپیموده‌ایم. بنا بر ارزیابی‌های اخیر، راه شیری تنها یکی از ۲ تریلیون کهکشانی است که در فضای قابل مشاهده وجود دارد، و عبور از این کهکشان‌ها ۹۰ میلیارد سال نوری طول می‌کشد. اگر کره‌ی زمین را به اندازه‌ی یک ریگ در نظر بگیرید و نسبت این ریگ را با کل صحرای بزرگ آفریقا در ذهن تجسم کنید، هنوز نمی‌توانید تصور کنید که ما چه فضای بی‌نهایت کوچکی از کل کیهان را اشغال کرده‌ایم. فضانورد آمریکایی، کارل ساگان، در سال ۱۹۹۴ در رابطه با عکس نقطه‌ی آبی کم‌رنگ که فضایی‌های «وویجر ۱» گرفته بود، چنین گفت: سیاره‌ی ما چیزی بیش از «یک ذره‌ی معلق غبار در پرتو آفتاب» نیست.

این تنها از نظر بُعد مکانی بود. فضای قابل مشاهده ۱۳ میلیارد و ۸۰۰ میلیون سال عمر دارد. اگر این بازه‌ی زمانی را یک سال در نظر بگیریم، مه‌بانگ (انفجار بزرگ) در نیمه‌شب اول ژانویه روی داد و اولین هوموساپینس‌ها (انسان‌های بخرد) در ساعت ۲۴:۲۲ روز ۳۱ دسامبر پدیدار شدند. اگر الان ساعت ۲۳:۵۹:۵۹ باشد، ممکن است پیش از سر رسیدن نیمه‌شب انسان‌ها از بین رفته باشند، در حالی که جهان احتمالاً تا ابد تداوم خواهد داشت.

از نظر ساگان، «نقطه‌ی آبی کم‌رنگ» (کره‌ی زمین) مسئولیت ما را برای رفتار مهرآمیز با یکدیگر پررنگ‌تر می‌کند. اما تأمل درباره‌ی گستردگی کیهان، و کوچکی زمانی و مکانی ما در آن، اغلب تصوراتی تیره و تار را پیش چشم ما می‌آورد. آیا از این که عالم هستی تا این اندازه بزرگ و ما تا این اندازه کوچک و گذرا هستیم، نمی‌توان نتیجه گرفت که ما انسان‌ها مطلقاً بی‌اهمیت و بی‌ارزش ایم؟ چنین تصویری می‌تواند فرد را به پوچ‌گرایی سوق دهد. اگر ما تا این اندازه بی‌اهمیت هستیم و اگر وجود ما تا این اندازه بی‌ارزش است، چطور ممکن است خود ما و کارهایمان (موفقیت‌ها و شکست‌هایمان، اضطراب‌ها و غم‌ها و لذت‌هایمان، آرزوها و تلاش‌هایمان، و کلاً تمام چیزهایی که زندگی ما را می‌سازند) مهم باشند؟ به‌گفته‌ی فیلسوف آمریکایی، سوزان ولف، تأمل درباره‌ی جایگاه فرد در کیهان یعنی «درک امکان رسیدن به چشم‌اندازی که ... از منظر آن زندگی فرد مطلقاً بی‌معنا است.»

این احساس که زندگی ما به نوعی بی‌اهمیت است، احساسی شایع است. فیلسوف فرانسوی، بلز پاسکال، در تأملات (۱۶۶۹) خود می‌نویسد: «هنگامی که کوتاهی طول حیاتم را در نظر می‌گیرم که ابدیت آن را در خود فرو می‌بلعد، و زمانی که می‌بینم فضایی که اشغال کرده‌ام در محاصره‌ی وسعت نامحدود فضاهایی است که از آن‌ها هیچ نمی‌دانم و ساکنان آن فضاها نیز درباره‌ی من چیزی نمی‌دانند، وحشت‌زده می‌شوم. سکوت ابدی این فضاها خاموش هراس‌انگیز است.» فیلسوف اتریشی-اسرائیلی، مارتین بوبر، درباره‌ی این مطلب پاسکال می‌گوید: او به «درک‌ناپذیری جهان هستی» پی برده بود و در نتیجه «محدودیت، نابسندگی، و موقتی بودن هستی انسان» را درک می‌کرد. حتی ساگان خوش‌بین نیز از این دیدگاه بدبینانه مصون نبود و استدلال می‌کرد که «نقطه‌ی آبی کم‌رنگ» «تلقی‌های ما، اهمیتی که برای خود قائل‌ایم، و این توهم که در عالم جایگاه ویژه‌ای داریم» را به چالش می‌کشد. به این ترتیب، بنا بر این دیدگاه بدبینانه، از آن‌جا که ما جایگاهی بسیار کوچک و گذرا در عالم داریم، هستی ما و کارهایمان بی‌اهمیت و بی‌ارزش است. اما آیا این دیدگاه درست است؟ آیا ما بی‌اهمیت و بی‌ارزش‌ایم؟ حتی اگر چنین باشد، آیا پاسخ ما باید ناامیدی و پوچ‌گرایی باشد؟ این پرسش‌ها عمیقاً فلسفی‌اند، اما فیلسوفان معاصر توجه زیادی به آن‌ها نشان نداده یا آن‌ها را نامربوط دانسته‌اند.

برنارد ویلیامز، فیلسوف اخلاق انگلیسی، یکی از افرادی است که این پرسش‌ها را نامربوط می‌دانند. از نظر او، اهمیت داشتن از منظر کیهانی همانند داشتن ارزش عینی است. یک چیز زمانی ارزش عینی دارد که نه تنها برای فردی با ارزش باشد بلکه مستقل از این که قضاوت افراد درباره‌ی آن چیز چیست، با ارزش باشد. در مقابل، اگر چیزی برای کسی با ارزش باشد، آن چیز برای آن فرد ارزش ذهنی دارد. به باور ویلیامز، بنا بر دیدگاه طبیعت‌گرایانه و خداناباور، هیچ چیز ارزش عینی ندارد و تنها ارزشی که وجود دارد ارزش ذهنی است. ویلیامز نتیجه می‌گیرد که چون ارزش عینی وجود ندارد و اهمیت داشتن از منظر کیهانی چیزی جز داشتن ارزش عینی نیست، پس اهمیت کیهانی نیز وجود ندارد. به گفته‌ی او، چنین باوری «بازمانده‌ی جهانی است که هنوز به طور کامل افسون‌زدایی نشده است» (به عبارت دیگر، جهانی که در آن باور به خدا وجود دارد). به این ترتیب، در برابر این پرسش که آیا زندگی انسان با اهمیت است یا نه، تنها می‌توان گفت: «از نظر چه کسی؟»

گای کاهانی، از استادان دانشگاه آکسفورد، با ویلیامز هم‌منظر نیست. به باور او، فیلسوفانی مانند ویلیامز معنای اهمیت داشتن / نداشتن را درست در نیافته‌اند. بنا بر استدلال کاهانی، اهمیت هر چیز ناشی از دو امر است: ارزش (یا بی‌ارزشی) آن چیز و همچنین اندازه‌ای که آن چیز سزاوار توجه است. هرچه چارچوب مرجع بزرگ‌تر شود، از اندازه‌ی سزاوار توجه بودن آن چیز کاسته می‌شود و در نتیجه اهمیت آن چیز در این چارچوب تقلیل پیدا می‌کند. برای مثال، آن‌چه از منظر زندگی شخصی شما با اهمیت است (مثلاً تولد فرزندتان) ممکن است از نقطه نظر شهری که در آن زندگی می‌کنید، اهمیت کمتری داشته باشد و کمتر سزاوار توجه باشد. منظر کیهانی چارچوبی است که تقریباً همه چیز را در بر می‌گیرد: کلیت فضا و زمان را، از کران تا کران، و از آغاز تا انجام. از این منظر، ما چیزی جز نقطه‌ای محو نیستیم. بنا بر استدلال کاهانی، همین امر است که در ما احساس بی‌اهمیت بودن را به وجود می‌آورد. از

آنجا که دیدگاه کیهانی چیزهای فراوانی را در بر گرفته و بسیار گسترده است، اهمیت هر یک از اجزای آن تقلیل می‌یابد و در نتیجه احساس می‌کنیم در چنین چارچوبی، ما سزاوار توجه خاصی نیستیم.

کاهانی استدلال می‌کند که چنین برداشتی درست نیست. نباید فراموش کرد که «اهمیت» با «ارزش» نیز پیوند دارد. تفاوت زندگی موجودات هوشمند با هر چیز دیگری در این است که خود منشأ ارزش است، و در نتیجه حتی از منظر کیهانی نیز احتمالاً با ارزش محسوب می‌شود. تکه‌ای الماس که در انباری خالی در معرض دید قرار گرفته ممکن است در مقایسه با محیط اطرافش کوچک باشد، اما این به آن معنا نیست که بی‌اهمیت بوده و سزاوار توجه نیست. بنا بر استدلال کاهانی، از آنجا که زندگی موجودات هوشمند منشأ اصلی ارزش است، در نتیجه اهمیت کیهانی ما به این امر بستگی دارد که چه تعداد موجودات هوشمند در کیهان وجود دارد. اگر کیهان سرشار از چنین موجوداتی باشد و ما انسان‌ها تنها یکی از میلیون‌ها یا میلیارد‌ها الماس باشیم، پس واقعاً از منظر کیهانی بی‌اهمیت هستیم. اما اگر ما تنها نمونه‌های موجودات هوشمند باشیم، در این صورت از نظر کیهانی بسیار پراهمیت هستیم.

آیا این استدلال درست است؟ فکر می‌کنم کاهانی نیز، مانند ویلیامز و فیلسوفان همفکر او، مسئله را درست تشخیص نداده است. در مطالبی که پیش‌تر درباره‌ی بی‌اهمیتی ما از منظر کیهانی نقل کردم، هیچ‌یک اشاره‌ای به این امر نداشتند که ما تنها موجودات هوشمند جهان هستیم. اگر نکته‌ی اصلی همین مسئله بود، حداقل باید اشاره‌ای به آن می‌شد. اما تنها مسئله‌ای که مطرح می‌شود این است که فضایی که اشغال می‌کنیم بسیار کوچک و طول زندگی ما به نحو ناامیدکننده‌ای بسیار کوتاه است. این که جهان سرشار از انواع موجودات هوشمند است یا نه، تأثیری بر احساس بی‌اهمیت بودن در این جهان پهناور ندارد.

فکر می‌کنم تشخیص درست این باشد که ما هنگام تأمل درباره‌ی جایگاه خود در کیهان، در می‌یابیم که بنا بر مقیاس دیگری از اهمیت، زندگی و اعمال ما بی‌اهمیت است. برای درک این نکته، در نظر داشته باشید که امری می‌تواند با اهمیت باشد و در همان حال با ارزش یا بی‌ارزش نباشد. فرض کنید گروهی از هواشناسان با در نظر گرفتن وجود توده‌ی هوای مرطوب در برابر تندباد گرمسیری به این نتیجه می‌رسند که در اثر برخورد آن دو با یکدیگر توفانی شدید به وقوع خواهد پیوست. تصور کنید که پیش‌بینی آن‌ها درست از آب در می‌آید. زمانی که این هواشناسان بخواهند وقایع روی داده را برای مردم توضیح دهند، خواهند گفت که در زنجیره‌ی رویدادهایی که منجر به وقوع توفان شدید شد، شکل‌گیری توده‌ی هوا عامل بااهمیتی بود. توده‌ی هوا هرچند بااهمیت است، از هیچ‌گونه ارزش مثبت یا منفی برخوردار نیست. پس اهمیت آن در چیست؟ پاسخ بدیهی این است که چون این توده‌ی هوا یکی از علل وقوع توفان شدید بوده، پس «از نظر علی» بااهمیت محسوب می‌شود. اهمیت علی لزوماً با ارزش همراه نیست. اهمیت علی هر چیز ناشی از میزان تأثیر آن چیز در درون یک زنجیره‌ی علی است. هرچه تأثیر آن بیشتر / کمتر باشد، بااهمیت‌تر / کم‌اهمیت‌تر است.

برخلاف کاهانی، فکر می‌کنم این فقدان اهمیت از نظر علی، و نه ارزشی، است که در ما احساس بی‌اهمیتی از منظر کیهانی ایجاد می‌کند. فهم این امر که در عالم هستی فضایی بسیار کوچک را اشغال می‌کنیم شکی برایمان باقی

نمی‌گذارد که فاقد قدرتِ علی هستیم. اکثر ما می‌دانیم که ما هیچ کنترلی بر عالم هستی نداریم، و از آن‌جا که ذره‌ای غبار بیش نیستیم، با کوچک‌ترین وزش نسیم نابود خواهیم شد، اما جهان به حرکت خود ادامه خواهد داد، چنان‌که گویی هیچ اتفاقی روی نداده است. اگر علیت را در نظر بگیریم، ما واقعاً از منظر کیهانی بی‌اهمیت محسوب می‌شویم.

چرا پی بردن به بی‌اهمیتی علی در ما باعث به وجود آمدن تفکرات بدبینانه می‌شود؟ نخست این که، حتی اگر تصور کنیم ما تنها موجودات هوشمند جهان هستیم، این احساس بی‌اهمیت بودن تغییر نمی‌کند. اما نکته‌ی مهم‌تر این که، به نظر می‌رسد دلیل اصلی احساس بی‌اهمیتی کیهانی این است که ما فضای بسیار کوچکی از جهان را اشغال کرده‌ایم. به این ترتیب، می‌توان تصور کرد که اگر این اندازه کوچک نبودیم، تا این حد احساس بی‌اهمیت بودن نمی‌کردیم. تبیین بر اساس قدرت علی به خوبی توضیح می‌دهد که چرا این تصور باعث به وجود آمدن احساس بی‌اهمیت بودن می‌شود.

فرض کنید به جای وضعیتی که در آن قدرت علی ما ثابت و اندازه‌ی جهان متغیر باشد، اندازه‌ی جهان ثابت بوده و قدرت علی ما متغیر باشد. سپس فرض کنید که ما می‌توانستیم مسیر ستاره‌های دور دست و آینده‌ی کهکشان‌های پهناور را کنترل کنیم؛ می‌توانستیم حرکت عالم هستی را با اهداف خود سازگار کنیم. آیا در این حالت هنوز هم احساس می‌کردیم از منظر کیهانی بی‌اهمیت هستیم؟ چنین تصویری بسیار دور از انتظار است. در آن حالت، احتمالاً، از وضعیت خود بسیار خوشحال و راضی می‌بودیم.

تبیین بر اساس قدرت علی می‌تواند علت جذابیت خدا باوری را نیز توضیح دهد. دین‌داران گاهی می‌گویند که ایمان زندگی آن‌ها را معنادار می‌کند، و زندگی بدون خدا را بی‌معنا می‌دانند. این باور از این منظر می‌تواند درست باشد که آن‌ها از طریق سرسپردگی به وجودی فوق‌العاده قدرتمند، خود را در قدرت او شریک می‌بینند - هرچند شاید خدا باوران خود را محدود به این تفسیر نکنند. دعا و مناجات اگر مؤثر واقع شود، می‌تواند قدرت تأثیرگذاری علی فرد را تا فراسوی عرصه‌ی محدود جسمانی او گسترش دهد.

اما از نظر افراد بی‌دین، قدرت تأثیرگذاری علی ما از منظر کیهانی بی‌اهمیت است. اما آیا این مسئله باید باعث ناراحتی شده و ما را به سمت پوچ‌گرایی و ناامیدی سوق دهد؟ پاسخ من منفی است. برای این که علت این پاسخ را دریابیم، باید به مسئله‌ی ارزش بازگشته و تمایز دیگری ایجاد کنیم. برخی از چیزهایی که برای ما اهمیت دارند (مانند خوشبختی و شکوفایی انسان) ارزش «ذاتی» دارند. به عبارت دیگر، آن‌ها به خودی خود با ارزش‌اند. البته این به آن معنا نیست که آن‌ها ضرورتاً ارزش عینی دارند (ما نمی‌دانیم که ارزش عینی دارند یا نه)، بلکه به این معنا است که آن‌ها به خودی خود برای ما با ارزش‌اند. اما تمام چیزهای با ارزش، ذاتاً با ارزش نیستند؛ برخی چیزها ارزش «ابزاری» دارند - یعنی به عنوان ابزار و وسیله‌ای برای رسیدن به یک هدف ارزش دارند. برای مثال، پول ارزش ذاتی ندارد بلکه ارزش آن ابزاری است، زیرا می‌توانید از آن برای رسیدن به چیزهای با ارزش استفاده کنید. اگر تصور رایج را بپذیریم، پول خوشبختی نمی‌آورد اما حداقل اسباب راحتی را فراهم می‌کند.

بنا بر گرایش غالب، قدرت امری با ارزش ذاتی است. ما به دنبال قدرت و در آرزوی داشتن آن هستیم، بدون در نظر گرفتن این که چگونه از آن می‌توانیم استفاده کنیم یا چه چیزی می‌توانیم به دست بیاوریم. تنها کافی است نگاهی به تاریخ رژیم‌های تمامیت‌خواه بیاندازیم تا عجیب‌ترین اشکال این گرایش را ببینیم. اما قدرت ارزش ذاتی ندارد بلکه تنها ارزش ابزاری دارد – به عنوان ابزاری برای رسیدن به یک هدف است که با ارزش است. این اهداف با ارزش (مانند روابطمان، برنامه‌ها و غایت‌هایمان، تجارب مشترکمان، عدالت اجتماعی، جست‌وجوی دانش، آفرینش و درک آثار هنری و ادبی)، خواه به طور عینی با ارزش باشند و خواه نباشند، به توانایی کنترل ما بر گستره‌ی چشمگیر عالم هستی وابسته نیستند. ما شاید از منظر کیهانی قدرت بسیار اندکی داشته باشیم و در نتیجه به یک معنا بی‌اهمیت باشیم. اما در هر صورت، داشتن چنین قدرت و چنین اهمیتی هم تفاوت زیادی ایجاد نمی‌کند. افسوس خوردن به خاطر فقدان آن قدرت و دچار ناامیدی و پوچ‌انگاری شدن صرفاً شکلی از خودشیفتگی است. مهم‌ترین چیزها برای ما اغلب درست همین‌جا، بر روی کره‌ی زمین، قرار دارند.

برگردان: هامون نیشابوری

نیک هیوز پژوهشگر فلسفه در دانشگاه دوبلین در ایرلند است. آنچه خواندید برگردان بخش‌هایی از این نوشته‌ی اوست:

Nick Hughes, 'Do We Matter in the Cosmos?', *Aeon*, 29 June 2017.